

نگاهی به کارکرد اسطوره

در «دیداری» با هانس بلومبرگ

رحمان افشاری



هانس بلومبرگ (۱۹۹۶ - ۱۹۲۰) یکی از فیلسوفان ژرف‌اندیش و دشوارنویس آلمانی است. در باره او گفته‌اند که وقتی زنده بود می‌توانستی تصور کنی که مُرده است و وقتی مُرد می‌توان تصور کرد که زنده است. سالیان درازی از عمر را خلوت گزید و در جایی ظاهر نشد. حتی تلویزیون آلمان که برنامه‌ای را به او اختصاص داد، تصویر زنده‌ای از او پخش نکرد و تنها توانست شبیح او را از پشت پنجره خانه‌اش نشان دهد. از دیدن و دیده‌شدن و توریسم علمی گریزان بود. کسی در باره او گفته است: «هر که می‌خواهد او را ببیند، باید او را بخواند.» تنها از طریق مطالعه آثار پرشمار و گران‌قدر او ممکن بود با او «دیداری» داشت، هر چند که این «دیدار» نیز کاری ساده نیست، زیرا پیچیدگی اندیشه و نثر دشوار و در عین حال، زیبایی او و تنوع مضامین و موضوعات آثارش که عرصه‌های فلسفه، الهیات، ادبیات، تاریخ و اخترشناسی را در بر می‌گیرد، کار را حتی برای خواننده اهل فن و زبان‌دان مشکل می‌کند. تنها بلومبرگ نبود که پنهان زیست، پوشیدگی بر ساختار منطقی استدلال‌های او نیز سایه افکنده است.

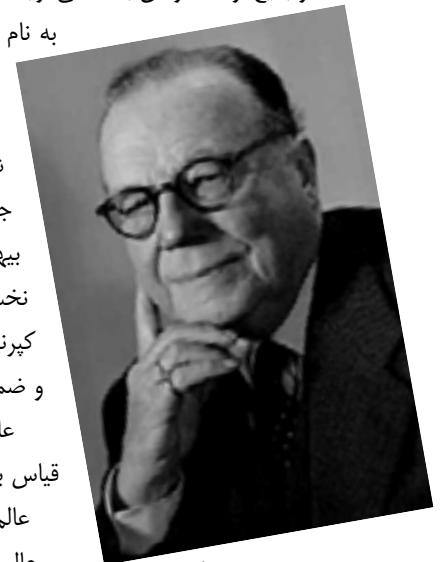
در تاریخ ۲۸ مارس ۱۹۹۶ پیک اجل بر درب خانه این فیلسوف «غایب از نظر» کوفت و بی‌اذن او داخل شد و با او دیدار کرد. مرگ، اگرچه به خلاقیت فکری او پایان داد، اما نتوانست مانع انتشار افکار و آثارش شود و حتی برخی از آثار او پس از مرگش منتشر شد، گویی که وی همچنان زنده است. شعاع اندیشه او اما از مرزهای زبان و زمان و مکان او در گذشت و به دیگران رسید، به نحوی که در میان ما ایرانیان نیز نام او آشناست و در بحث‌های سنت و مدرنیته ما حضوری زنده دارد. در این زمینه کافی است برای نمونه تنها به آثار سیدجواد طباطبایی و محمدرضا نیکفر اشاره کنیم.



لیکن تا آن‌جا که این نگارنده می‌داند، تاکنون هیچ اثری از او به فارسی انتشار نیافته و هیچ کتابی در باب آرای او به زبان ما ترجمه یا تألیف نشده است. توجه متفکران ما نیز بیشتر به کتاب حقانیت عصر جدید^۱ و بحث‌های سنت و مدرنیته^۲ اوست و سایر آثار و آرای او توجهی را جلب نکرده است.

مقاله «کار بر روی اسطوره» که بخشی از کتاب فرانتس یوزف وِتس Wetz به نام آشنایی با بلومبرگ^۳ است و ترجمه فارسی آن در کتاب ماه فلسفه، شماره ۴، دی ۱۳۸۶ به همت خانم فریده فرنودفر منتشر شده است، شاید نخستین اثر مستقل در این زمینه باشد که به کتابی به غیر از حقانیت عصر جدید او می‌پردازد و موضوع اسطوره را از نگاه بلومبرگ پیش می‌کشد. وِتس، مؤلف کتاب، به خوبی توانسته است، مهم‌ترین جنبه‌های فکری بلومبرگ را با زبانی روشن منعکس و زمینه «دیداری» از او را برای خواننده فراهم کند. وی چاپ نخست کتابش را در سال ۱۹۹۳ در زمان حیات بلومبرگ منتشر کرد و پس از مرگ او ویرایش جدیدی از آن را در سال ۲۰۰۴ روانه بازار ساخت.

اسطوره یکی از موضوعاتی است که ذهن بلومبرگ را به خود مشغول داشته است و رد آن را می‌توان حتی در رساله دکترای او نیز پی گرفت، اما کتاب مهم و سترگ بلومبرگ به نام کار بر روی اسطوره^۴ که در ۷۰۰ صفحه در سال ۱۹۷۹ منتشر شد، تماماً به این موضوع اختصاص دارد و حاوی اندیشه‌های ژرف و بدیع اوست. وِتس به ما می‌گوید که برای فهم کار بر روی اسطوره نخست باید کتاب دیگر بلومبرگ به نام پیدایش جهان کوپرنیکی^۵ را از نظر گذراند، زیرا وی در آن کتاب به تفصیل، تلقی نوین آدم از عالم را بیان کرده است. به اعتقاد بلومبرگ نگاه و تلقی انسان‌ها پس از کوپرنیک به کلی دگرگون شده است به نحوی که اکنون می‌توانیم از چیزی به نام پیدایش جهان کوپرنیکی سخن بگوییم. بلومبرگ واژه پیدایش (Genesis) را بیهوده و از سر بازی انتخاب نکرده است: این همان لفظی است که نخستین سفر عهد عتیق با آن آغاز می‌شود. به نظر بلومبرگ پس از کوپرنیک، سه تلقی و بینش به طرز روزافزون و با قدرت تمام بر ذهن و ضمیر آدمی مسلط شدند:



هانس بلومبرگ

عالم بی‌کران است و حد و مرزی برای آن متصور نیست و انسان در قیاس با آن موجودی بسیار ناچیز است.

عالم صامت است و پیام و رسالتی ندارد و ستایش‌گر خالق نیست. عالم در قبال انسان‌ها که از یک سو، در چنگال سختی و محرومیت و اضطراب اسیرند و از سوی دیگر، به بقای حیات و معناداری زندگی خود علاقه‌مندند، به غایت بی‌اعتنا و بی‌ملاحظه و سگدل است.

این تلقی نوین پس از کوپرنیک، آدمی را به این نتیجه می‌رساند که این عالم بی‌بنیاد است، غایت و هدفی ندارد، فاقد ارزش‌های ذاتی است و عقلی نیز بر آن حاکم نیست. به نظر وِتس «این بینش‌های

در زبان فلسفی آلمانی و

به پیروی از
کیر کگور و هایدگر
میان Furcht و
Angst

تفاوت گذاشته می شود.

مترجمان ما

اصطلاح نخست را

«ترس» و دومی را

«ترس آگاهی»

ترجمه کرده اند که

چندان وافی

به مقصود نیست.

برشمرده در پایان کتاب *پیدایش جهان کوپرنیکی* سرآغازی برای کتاب کار بر روی *اسطوره* می شود. به بیان دیگر، کار بر روی *اسطوره* از همان نقطه ای آغاز می شود که *پیدایش جهان کوپرنیکی* پایان پذیرفته است» (کتاب *ماه فلسفه*، ۴، ص ۴۰).

خوانندگانی که با کتاب *حقانیت عصر جدید بلومبرگ* آشنا کنید، می دانند که او در آن کتاب از اصطلاحی به نام *theologischer Absolutismus = theological absolutism* استفاده کرده که آقای نیکفر آن را «مطلق بینی الهیاتی» ترجمه کرده است:

«منظور بلومبرگ از مطلق بینی الهیاتی اعتقاد به وجود خدایی متعال، فهم نشدنی و با چیرگی مطلق بر جهان است که هر کاری از او سر تواند زد، زیرا کرده های او در چارچوب خردورزی بشری نمی گنجد. خدای دوره پایانی سده های میانی *potentia absoluta* است، قوه مطلق است که به هر شکلی نمود تواند یافت؛ کارش و دامنه اش هیچ مرزی نمی شناسد؛ افق بی کرانی از امکان ها می گشاید که در درون آن دست به انتخاب می زند؛ می آفریند و شاید لحظه ای دیگر بود را نابود کند. آفریده و ساخته او را نمی توان شناخت، چون ابزار کار شناخت چون و چرا است، اما کار وی چون و چرا ندارد. پس جهان عقلانی نیست، نظمی ندارد، توده ای است به هم ریخته و بی انتظام درهم آمیخته. این مطلق بینی قدرت خدایی در تضاد با آن بینش سنتی قرار داشت که جهان را مأمنی ساخته شده برای انسان می دانست و گمان می برد که بشر در کانون آفرینش قرار دارد. به نظر بلومبرگ، مطلق بینی نام انگار سده های میانه پسین اروپایی انسان را از افق معنایی جهان به در می برد.

بلومبرگ شرح می دهد که این مطلق بینی انسان را تنها می گذاشت: این جا انسان بود و آن جا جهانی بی حساب و کتاب خدا پنهان بود، پنهان مطلق. بر آن پنهان اعتمادی نبود، چون اعتماد پایبندی به حساب و کتاب را پیش می نهد. می شد اسمش را اتفاق گذاشت، خیر یا شر. نادیدنی بود و می شد نادیده اش گرفت. ...

انسان تنهاست و باید با تنهایی سر کند. او فقط می تواند به خود متکی باشد. انسان مجبور به خودبودگی، خودنمایی و خودسرافرازی می شود. به نظر بلومبرگ با این اجبار عصر میانه به پایان می رسد و عصر جدید آغاز می گردد» (محمد رضا نیکفر، *خاستگاه و چیستی عصر جدید*).

بلومبرگ اما در کتاب کار بر روی *اسطوره اصطلاح «مطلق بینی الهیاتی»* را تعمیم می دهد و اصطلاح نوینی به نام *Absolutismus der Wirklichkeit* می سازد که می توان آن را «مطلق بینی» یا «مطلق العنانی واقعیت» ترجمه کرد، اما مطلق العنانی واقعیت به چه معناست؟

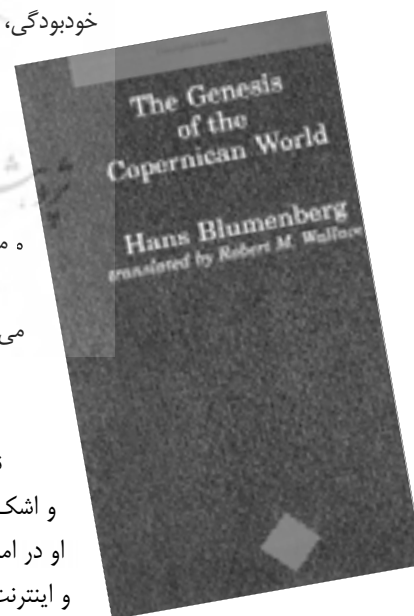
جهان و واقعیت بیرونی سنگدل و بی رحم است، «جام لطیف می سازد و باز بر زمین می زندش.» قدرتش مطلق است و معنایی ندارد و انسان بی پناه را اطمینانی به او نیست:

جهان پیر است و بی بنیاد، از این فرهاد کش فریاد

که کرد افسون و نیرنگش ملول از جان شیرینم

نیروهایش «کور» و ویران گر است و به یک چشم برهم زدن سرمایه جان و مال را می رباید و اشک و خون بر جای می گذارد. انسان های نخستین از دست او به غارها پناه می بردند تا از گزند او در امان باشند و انسان های نوین «غار» های جدید مانند خانه و شهر و علم و هنر و تئاتر و سینما و اینترنت برای خود می سازند تا در آن ها لختی بیاسایند و دفع ملال کنند.

دیدیم که انسان نوین در برابر مطلق العنانی خدای دوره متأخر قرون وسطی چگونه به پا خاست و به خود متکی شد و به آن پاسخی تاریخی داد. مطلق العنانی واقعیت نیز انسان را به اتکای به نفس و اعتماد به خود و ابراز وجود فرامی خواند. بلومبرگ در کتاب کار بر روی *اسطوره مفهوم «مطلق العنانی» Absolutismus* را تعمیم می بخشد و آن را به واقعیت نیز تسری می دهد. این گسترش معنایی به گفته



وتس با دو عمل مهم صورت می‌گیرد:

خنثی‌سازی موضوعی^۵ به این معنا که تمایز معنایی میان قدرت قاهر و بی‌ملاحظه خدای سده‌های میانهٔ پسین از یک‌سو، و قدرت قاهر و بی‌ملاحظه واقعیت از سوی دیگر، برداشته می‌شود. تعمیم زمانی مکانی؛ یعنی قدرقدرتی واقعیت، تنها انسان‌های سده‌های میانه را به چالش نمی‌طلبد، بلکه تمام بشریت در کل اعصار و مکان‌ها را فرامی‌خواند تا در برابر آن چاره‌ای بجویند و قد علم کنند.

به نظر بلومبرگ آدمیان در تمام ادوار گوناگون از طریق نظامات تفسیری^۶ یعنی به یاری حکایات اسطوره‌ای، تعلیم یا آموزه‌های دینی، مراسم و مناسک عبادی، نظامات متافیزیکی و مدل‌های علمی کوشیده‌اند و حتی همین امروز نیز می‌کوشند تا بر سیطره بی‌چون و چرای واقعیت بی‌رحم قائل آیند و زندگی خود را پاس دارند. تمامی این کار را می‌توان تلاش انسان برای فاصله‌گرفتن از قدرقدرتی تحمل‌ناپذیر واقعیت بی‌ملاحظه و بی‌پروا تعبیر کرد. بدین ترتیب، بلومبرگ با این نگاه خود، از کسانی چون آدِرنو و هُرکهایمر و هایدگر فاصله می‌گیرد. به زعم آنان تاریخ اندیشه از میتوس به لوگوس؛ یعنی از اسطوره به سمت عقل پیش می‌رود و به سوی غلبه بر عالم سیر می‌کند. بلومبرگ برعکس آنان در پس تمامی تبیین‌ها و تفاسیر از جهان، کوشش پنهان فاصله‌گرفتن از آن باشندهٔ بیگانه، قاهر و دسترس‌ناپذیر را می‌بیند. این تقابل، اندیشه بنیادین بلومبرگ را آشکار می‌کند: در یک‌سو، مطلق‌العنانی واقعیت، قاهریت ترس‌آفرین جهان، بی‌بنیادی عالم خاموش و بی‌کران و در سوی دیگر، تلاش‌های گوناگون آدمیان برای فاصله‌گیری از این واقعیت صامت و قدرتمند و رام کردن آن (همان‌جا، ۴۱).

وتس به‌درستی بر فضل تقدم ارنست کاسیرر در این زمینه تأکید می‌کند. اگر گذشتگان انسان را حیوان عاقل و ناطق خوانده‌اند، کاسیرر انسان را حیوان نمادساز تعریف می‌کند: "انسان موجودی است که عوالمی از نماد Symbol را ایجاد می‌کند، این بدان معناست که چنین عوالمی، ابعادی از واقعیت‌اند که انسان در وهلهٔ نخست، در آن‌ها زندگی می‌کند. زبان، اسطوره، دین، هنر، علم و تاریخ جزء این عوالم نمادین‌اند. نتایج این فعالیت نمادسازی انسان، «مخلوقات اسطوره‌ای، مناسک دینی و اصول عقاید، آثار هنری و نظریه‌های علمی‌اند». همهٔ این‌ها مجموعاً قلمرو عالم انسانی را تشکیل می‌دهند که در آن نه با خود واقعیت، بلکه صرفاً با خودمان سر و کار داریم... صور نمادین متنوع - نظیر زبان، اسطوره، هنر، دین، علم - همه واجد کارکرد بنیادین واحدی‌اند. کوشش آن‌ها متوجه بناکردن عالمی قابل اعتماد، مأنوس و نظام‌یافته است... «اینک انسان به جای آن که با اشیاء سر و کار داشته باشد، با خویش سر و کار دارد... او دیگر در عالم فیزیکی صرف زندگی نمی‌کند، بلکه در عالمی نمادین به سر می‌برد» (همان‌جا).

بلومبرگ به پیروی از کاسیرر بر این نظر است که انسان‌ها برای آن که واقعیت خشن و بی‌رحم را مهار کنند، سکوت این عالم ترسناک را بشکنند و قدرقدرتی واقعیت را طرد کنند، اسطوره را ابداع کرده‌اند. توجه بلومبرگ بیش از همه به کارکرد اسطوره و خدمتی است که به بشر کرده است. جهان، بی‌نام و ترسناک است. اسطوره‌ها با داستان‌های خود این جهان بی‌نام و غریب را نام‌گذاری می‌کنند تا از غربت و بیگانگی و به تبع آن ترسناکی آن بکاهند و جهان را زیست‌جهان انسان کنند. در این جا لازم است تا به اختلاف دو مفهوم اشاره کنیم تا بتوانیم سخن بلومبرگ را بهتر دریابیم. در زبان فلسفی آلمانی و به پیروی از کیرکگور و هایدگر میان Angst و Furcht تفاوت گذاشته می‌شود. مترجمان ما اصطلاح نخست را «ترس» و دومی را «ترس‌آگاهی» ترجمه کرده‌اند که چندان وافی به مقصود نیست. Furcht به ترسی گفته می‌شود که دارای موضوع است، مانند ترس از سگ‌ها و مار سمی و امتحان آخر سال. در عوض Angst را به ترسی می‌گویند که فاقد موضوع است. به زبان بلومبرگ چنین هراسی



اسطوره‌ها،
بی‌نامی آنچه
بی‌چهره است،
قدرقدرتی
آنچه دسترس‌ناپذیر است و
بی‌معنایی آنچه
بیگانه است را
از میان
برمی‌دارند.

از هانس بلومبرگ
 بسیار می‌توان آموخت،
 اما آنچه برای
 ما ایرانیان اهمیت
 به‌سزایی دارد،
 شاید آموختن
 این درس باشد:
 فاصله گرفتن از
 نگاه ایدئولوژیک به فلسفه،
 علم، دین و اسطوره،
 نگاهی که متأسفانه
 در میان ما ایرانیان
 رهبران و رهروان
 بسیار دارد.

«یک التفاتِ آگاهی بدون برابریستاست»^۸. هراس از تاریکی تهدیدآمیز یا امر بیگانه گونه‌هایی از چنین ترسی است.^۹ موضوعش قابل درک و لمس نیست و نمی‌توان آن را به نام یاد کرد. به نظر بلومبرگ سیطره واقعیت از چنین خصوصیت هراس‌انگیزی برخوردار است و اسطوره می‌کوشد چنین هراسی را بزدايد و جهان نامأنوس و بیگانه را برای آدمی مأنوس و آشنا کند. به گفته او «اسطوره، فروکاستن مطلق‌العنانی واقعیت است»، واقعیت بی‌چهره، هراس‌انگیز، بی‌نام، بیگانه، بی‌کلام و قدرقدرت از طریق اسطوره برای ما مأنوس می‌شود. اسطوره‌ها، بی‌نامی آنچه بی‌چهره است، قدرقدرتی آنچه دسترس‌ناپذیر است و بی‌معنایی آنچه بیگانه است را از میان برمی‌دارند.

کارکرد دیگر اسطوره معنابخشی به حیات است. بلومبرگ هم‌سو با دیلتای و ژنهاکر بر اهمیت معناداری عالم تأکید می‌کند که علم نسبت به آن بی‌توجه است، اما اسطوره قادر است آن را عرضه کند. به نظر بلومبرگ عالم علمی، برخلاف کیهان پرمعنای تفکر اسطوره‌ای، ایجاد کننده هیچ معنایی نیست. علم معنایی را که اسطوره برای این عالم ایجاد کرده‌است، از عالم می‌ستاند و آن را بی‌معنا می‌کند. از این رو، به نظر بلومبرگ، کارکرد علم دوگانه است:

۱. هم‌سو با اسطوره می‌کوشد از مطلق‌العنانی واقعیت فاصله بگیرد.
۲. از آنجا که معناداری را از عالم می‌گیرد و طبیعت را صامت و بی‌کران و بی‌اعتنا به بشر نشان می‌دهد، بار دیگر مطلق‌العنانی واقعیت را از نو قوت می‌بخشد.

بلومبرگ این نظر رایج مبنی بر این که اسطوره صورت اولیۀ روح بشری است که دورانش سپری شده است و اکنون صورت‌های دقیق‌تر فلسفه و علم جایگزین آن شده‌اند، را رد می‌کند (همان‌جا، ۴۴). به نظر او خطاست اگر مانند دوران روشنگری گمان کنیم که در گذار از میتوس به لوگوس یا از اسطوره به عقل، گسستی بنیادین رخ داده است. به باور متفکران روشنگری اسطوره و لوگوس دو مفهوم متقابل و آشتی‌ناپذیرند. بلومبرگ با این نظر سر سازگاری ندارد. نه اسطوره امری غیرعقلانی است و نه عقل محصول پشت سر نهادن اسطوره است، چرا که تفکر اسطوره‌ای با مهار کردن قهر طبیعت ناشناس و معنا بخشیدن به ناشناختگی بی‌نام طبیعت، خود در خدمت روشنگری است. از این رو، به زعم بلومبرگ اسطوره و عقل را دوضد آشتی‌ناپذیر دانستن، از جعلیات دوران بعد و امری به‌غایت سطحی است، زیرا «کارکرد اسطوره را در غلبه بر بیگانگی خود عالم در دورهٔ آرخابی به عنوان امری عقلانی نادیده می‌گیرد.» عقل و اسطوره، روشنگری و دین، هرچند به لحاظ نظری متناظر و واگرایند، لیکن در اصل از جنبه عملی زندگی هم‌گرایی دارند، چرا که همه آن‌ها علیه هرج و مرج تهدیدآمیز واقعیت بی‌نام عمل می‌کنند (همان‌جا، ۴۴). «روشنگری و علم، از آن حیث که مانند اسطوره ابزاری در خدمت بقای حیات بشری‌اند، در مسیر سنت اسطوره‌ای قرار دارند، هرچند نه به یک نحو. ... در اسطوره و علم ما با انسانی کردن عالم رو به رو هستیم، که این خود می‌تواند به دو معنا باشد: نخست این که به عالم هیأتی انسانی بدهیم و دیگر این که عالم را به خدمت انسان درآوریم. ... اسطوره و علم از طریق نظامی قابل اعتماد، روشن و حساب‌شده، جانشین خائوس [یا آشوب ازلی] می‌شوند که در آن نمی‌توان به هیچ چیز تکیه و اعتماد کرد» (همان‌جا، ۴۵).

البته خطاست اگر گمان کنیم که قصد بلومبرگ این است که باید دوباره به اسطوره بازگردیم یا اسطوره می‌تواند مجدداً احیا شود. تمام تلاش او شناختن کارکردهای اسطوره است و نشان دادن سهم آن در کم کردن مطلق‌العنانی واقعیت و کمک به بقای بشر. بحث بلومبرگ و وتس وسیع‌تر از آن است که در این مختصر بگنجد. قصد این نوشته تنها نشان دادن چهره‌ای دیگر از بلومبرگ و دعوت خواننده به شناختن چهره‌های دیگر این متفکر ژرف‌اندیش معاصر آلمانی است. از هانس بلومبرگ بسیار می‌توان آموخت، اما آنچه برای ما ایرانیان اهمیت به‌سزایی دارد، شاید



آموختن این درس باشد: فاصله گرفتن از نگاه ایدئولوژیک به فلسفه، علم، دین و اسطوره، نگاهی که متأسفانه در میان ما ایرانیان رهبران و رهروان بسیار دارد.

نگاهی به ترجمه

نخست باید سپاسگزار مترجم مقاله «کار بر روی اسطوره»، خانم فریده فرنودفر بود که توانسته است چهره‌ای دیگر از بلومبرگ را به خواننده فارسی‌زبان معرفی کند و زمینه‌ای برای شناخت بیشتر او فراهم آورد. ترجمه از متن آلمانی به ویژه متون فلسفی کاری به غایت دشوار است و ما در این زمینه هم‌چنان در آغاز راه هستیم و باید مدتی بگذرد و ترجمه‌های فراوانی از متون آلمانی صورت گیرد و فرهنگ‌های معتبری منتشر شود تا بتوانیم فاصله خود را با ترجمه‌هایی که از زبان انگلیسی یا فرانسوی توسط استادان این فن صورت می‌گیرد، به حداقل ممکن برسانیم. از مهمترین علل مشکلات این راه، یکی، دشواری زبان آلمانی و پیچیده‌نویسی فیلسوفان آلمانی‌زبان است و دیگری، اختلاف ساختاری زبان آنان با زبان فارسی. شوپنهاور در باره زبان آلمانی سخن نغری دارد:



«اصل حکمفرما در هنر نگارش چنان است که هر انسانی در یک زمان نمی‌تواند در بیش از یک موضوع به روشنی اندیشه کند، پس از او نباید خواست در یک زمان دو یا چند موضوع را مورد تفکر قرار دهد. ولی ما با باز کردن پراتنز و عبارات معترضه در داخل جمله و شکستن جمله برای گنجاندن آنها همین را از خواننده می‌خواهیم و این شیوه‌ای است که مآلاً گسیختگی بی‌جهت و غیر لازم به وجود می‌آورد. نویسندگان آلمانی در این زمینه بیش از همه خلاف می‌کنند. این که زبان آلمانی بیش از هر زبان زنده‌دیگر مناسب این شیوه است، حقیقتی را بیان می‌کند، ولی آن را موجه نمی‌سازد. نثر هیچ زبانی را چون زبان فرانسه به راحتی و روانی نمی‌توان خواند؛ چون زبانی است که این خطا اصولاً در آن راه ندارد. نویسنده فرانسوی افکارش را به دنبال هم و در یک نظم منطقی و طبیعی بیان می‌کند و از این رو، خواننده نیز تمام توجهش را بی‌هیچ گسیختگی به تک تک آنها معطوف می‌دارد، ولی نویسنده آلمانی آنها را یک بار و دو بار و سه بار درهم می‌پیچد و به هم می‌بافد و به جای آن که آنها را به دنبال هم بیان کند، اصرار می‌ورزد که هر شش مطلب را یک‌جا بگوید» (نقل از مقدمه مترجم سنجش خرد ناب، ویراست نخست، XL).

در مورد دشواری و تاریکی متون فلسفی آلمانی نیز لازم نیست سخن دراز کنیم. هر که کم و بیش با آثار فلسفی آلمانی روبرو شده باشد، می‌داند که این آثار تا «سرحد خستگی به قوه توجه فشار می‌آورند.» به گفته شمس‌الدین ادیب سلطانی، زبان آلمانی، زبانی تاریک است، «اگر یونان روشنی را به بشریت عرضه داشت، این سرنوشت آلمان بود که تاریکی فلسفی را به بشریت هدیه کند، یا بهتر بگوییم، اندیشه را تا دورترین و تاریک‌ترین مرزهای ممکن، بگستراند» (سنجش خرد ناب، ویراست نخست، XLIII). این نکته را از آن رو آوردیم تا اگر خطایی در ترجمه مترجم محترم یافتیم، آن را نشانه‌ای از ضعف مترجم یا بی‌اعتباری ترجمه او نگیریم. کار خانم فرنودفر شایسته هرگونه تقدیر است و آنچه در پی می‌آید، کوششی است برای بالا بردن سطح توقع خواننده به قصد راه کمال پیمودن ترجمه‌های آلمانی به فارسی.

۱. نسخه اصل

در ترجمه هر اثر باید نخست مطمئن شد که آیا مؤلف اثر ویرایش جدیدی از کتاب خود عرضه نکرده است؟ و پس از اطمینان از این امر به ترجمه آن اقدام کرد. متأسفانه مترجم محترم به این نکته مهم توجه نکرده است. همان‌طور که در آغاز این مقاله گفتیم، و تس کتاب خود را نخست در زمان حیات

باید سپاسگزار
مترجم مقاله
«کار بر روی اسطوره»،
خانم فریده فرنودفر بود
که توانسته است
چهره‌ای دیگر از
بلومبرگ را
به خواننده فارسی‌زبان
معرفی کند و
زمینه‌ای برای
شناخت بیشتر او
فراهم آورد.

در ترجمه هر اثر
باید نخست
مطمئن شد که
آیا مؤلف اثر
ویرایش جدیدی
از کتاب خود
عرضه نکرده است؟
و پس از اطمینان از
این امر به ترجمه آن
اقدام کرد.
متأسفانه مترجم محترم
به این نکته مهم
توجه نکرده است.

بلومبرگ در سال ۱۹۹۳ منتشر کرد و سپس در سال ۲۰۰۴ آن را با ویرایش جدید روانه بازار ساخت. ویرایش جدید هم از نظر تعداد صفحات و هم از نظر آرایش کاملاً با ویرایش نخست فرق دارد. مترجم نیز هیچ اشاره‌ای به این انتخاب و مینا قرار دادن ویرایش نخست نکرده است. چنانچه مترجم قصد دارد کل کتاب را ترجمه کند، توصیه می‌شود، ویرایش دوم اثر را مبنای کار خود قرار دهد، تا رنج و زحمتی که برای ترجمه‌ی این اثر نفیس می‌کشد، ضایع نشود.

۲. جابه‌جایی اجزای جمله

یکی از ویژگی‌های هر زبان، به‌ویژه زبان فلسفی آلمانی، این است که با تقدم مکانی بخشیدن به یکی از اجزای جمله این امکان را فراهم می‌کند تا بر جزیی از آن تأکید شود. به عنوان مثال دو جمله زیر را در نظر بگیریم:

«دیروز به پرویز تلفن زدم.» و «به پرویز دیروز تلفن زدم.» این دو جمله اگرچه از اجزای یکسانی برخوردارند و خبر واحدی را منتقل می‌کنند، اما تأکید جمله نخست بر زمان است و حتی می‌توان در برخی مواقع آن را برابر «همین دیروز بود که به پرویز تلفن زدم» معنا کرد، حال آن که تأکید جمله دوم بر شخص پرویز است و می‌توان از آن معنای «به پرویز من که دیروز تلفن زدم!» را استنباط کرد. از این رو، می‌باید در ترجمه به این نکته ظریف توجه کافی داشت و اجزای جمله را تنها به لحاظ زیبایی و خوشخوانی در زبان فارسی چندان پس و پیش نکرد، مگر آن که چاره‌ای جز آن نباشد.

مترجم محترم نخستین جمله «کار بر روی اسطوره» را چنین ترجمه کرده است: «کتاب عظیم بلومبرگ با عنوان کار بر روی اسطوره (Arbeit am Mythos) در سال ۱۹۷۹ به چاپ رسید» (ص ۴۰). ترجمه ایشان کاملاً درست است جز بی‌توجهی به همان نکته‌ای که در بالا آمد. در واقع، ترجمه می‌بایست چنین می‌بود: «در سال ۱۹۷۹ اثر عظیم دیگری از بلومبرگ به نام کار بر روی اسطوره (Arbeit am Mythos) منتشر شد» (ص ۸۱). نویسنده با پیش کشیدن زمان انتشار کتاب چند قصد را دنبال می‌کند:

خواننده بلافاصله متوجه‌ی سال انتشار کتاب می‌شود. توجه به سال انتشار کتاب از آن رو مهم است که بلومبرگ در همین سال کتاب دیگری نیز منتشر کرده است و خواننده از این طریق متوجه می‌شود که با فیلسوف پرکاری روبروست.

از سوی دیگر نویسنده با افزودن کلمه «دیگر» (که متأسفانه در ترجمه فارسی جا افتاده است) توجه خواننده را به این نکته جلب می‌کند که کتاب کار بر روی اسطوره تنها یکی از کتاب‌های سترگ بلومبرگ است.

می‌بینیم که تمام این معانی با پس و پیش کشیدن اجزای جمله در ترجمه فارسی چگونه از دست رفته است.

۳. معادل‌های فارسی

از جمله موضوعات مهم هر ترجمه به ویژه ترجمه متون فلسفی توجه کافی به معادل‌های فارسی است. ترجمه فارسی کار بر روی اسطوره به این امر توجه داشته است. در زیر به برخی معادل‌ها که از این قاعده پیروی نکرده‌اند اشاره می‌کنیم:

در ترجمه آمده‌است:

«بلومبرگ از چنین عالمی به استبداد واقعیت (Absolutismus der Wirklichkeit) تعبیر می‌کند ... مفهوم استبداد واقعیت ما را به یاد مفهوم استبداد الوهیت (theoologischer Absolutismus) در کتاب حقانیت عصر جدید می‌اندازد» (همان‌جا).



معمولاً Absolutismus / absolutism را در نوشتارهای سیاسی به «استبداد» یا «حکومت استبدادی» ترجمه می‌کنند، هر چند که میان معنا و مفهوم استبداد در فرهنگ‌های شرقی و معنا و مفهوم Absolutismus / absolutism در فرهنگ‌های مغرب زمین تفاوت است. تنها با اشاره بگوییم که Absolutismus / absolutism اصطلاحی است که در دوران جدید باب شد که در عین حکومت مطلقه فردی و بی‌اعتنایی به اصلاحات سیاسی، عموماً با اصلاحات اقتصادی و اداری و حقوقی همراه بود، حال آن که در حکومت‌های استبدادی شرقی شاهد چنین نشانه‌هایی نیستیم. از این رو، شاید بهتر باشد حتی در زبان سیاسی نیز آن را «حکومت مطلقه» ترجمه کنیم و «استبداد» را برای واژه‌هایی مانند Tyrannie / tyranny و Despotismus / despotism به کار ببریم.



به هر رو، اگر در نوشتارهای سیاسی نمی‌توان چنین کرد، اما در عرصه فلسفه می‌باید واژه‌ای وضع کرد تا ارتباط میان آن و لفظ «مطلق» absolut حفظ شود، زیرا در غیر این صورت، سخن بلومبرگ چندان قابل فهم نخواهد بود. وی وقتی از پدید آمدن خدای قاهر مطلق در سده‌های میانهٔ پسین سخن می‌گوید که جایی برای اختیار آدمی باقی نمی‌گذاشت و بر پایهٔ آن اصطلاح theologischer Absolutismus را وضع می‌کند، اگر absolut را «مطلق» و اصطلاح اخیر را «استبداد الوهیت» ترجمه کنیم، این پیوند را گسسته‌ایم. از همین روست که آقای دکتر محمدرضا نیکفر این اصطلاح را «مطلق‌بینی الهیاتی» ترجمه کرده است که به زعم این نگارنده، معادل ایشان بر برابر نهادۀ خانم فرودفر برتری دارد. بر همین پایه بهتر است Absolutismus der Wirklichkeit را نیز «مطلق‌بینی واقعیت» یا «مطلق‌العنانی واقعیت» ترجمه کرد و نه «استبداد واقعیت».

باید خاطر نشان کرد که واژه‌ها مانند موجودات زنده متولد می‌شوند، رشد می‌کنند، معانی گوناگون می‌گیرند و ممکن است پس از مدتی مهجور و متروک شوند و از کارایی و بازدهی بیفتند. به عنوان مثال، در حالی که ما در گذشته میان واژه‌های «فهم» و «عقل» چندان تفاوتی نمی‌گذاشتیم و هم‌اینگ در زبان روزمره نیز این دو را یک‌سان به کار می‌بریم، لیکن با ورود فلسفه کانتی، معانی این دو، دست‌کم در پهنه فلسفه گسترش یافته است و نمی‌توان دیگر آن‌ها را معادل هم به کار برد. بر همین قیاس، می‌توان در نظر گرفت که معنای مطلق و ترکیبات آن نیز گسترش باید تا بتواند پاسخ‌گوی نیازها شود. مثالی دیگر:

«نخست، بینش غیرقابل اندازه‌گیری بودن عالم که مبین ناچیز بودن انسان در کل است.»
 «غیرقابل اندازه‌گیری بودن عالم» نه زیباست و نه درست. در واقع، مترجم محترم فعل ermessen را با messen اشتباه گرفته است و بر پایه آن Unermesslichkeit را «غیرقابل اندازه‌گیری بودن» ترجمه کرده است. به هر حال منظور «بی‌کرائگی عالم» است و نه «غیرقابل اندازه‌گیری بودن عالم». جالب است که خود مترجم چند سطر بعد ترکیبی نظیر آن را به درستی «عالم بی‌حد» ترجمه کرده است. مثالی دیگر:

«و سرانجام، بی‌تفاوتی و بی‌ملاحظه بودن عالم در قبال انسانی که دچار اضطرار و نیازهاست»
 معادل «بی‌تفاوتی» در برابر Gleichgültigkeit / indifference چندان جا افتاده است که کمتر کسی سخن زنده‌یاد خانلری را به یاد می‌آورد که آن را نادرست می‌دانست. این نگارنده معادل «بی‌اعتنایی» را بر «بی‌تفاوتی» ترجیح می‌دهد. در همان‌جا به جای «موجب به بارآمدن این گمان می‌شود» نیز می‌شد به راحتی نوشت «این ظن را ایجاد می‌کند».

۴. توجه به ضمایر

از ویژگی‌های زبان آلمانی کثرت بیش از حد کاربرد ضمایر است، به نحوی که در نگاه نخست، مرجع

بهرتر است
 Absolutismus der
 Wirklichkeit را
 «مطلق‌بینی واقعیت» یا
 «مطلق‌العنانی واقعیت»
 ترجمه کرد و نه
 «استبداد واقعیت».

ضمیر بر خواننده معلوم نیست. از این رو، در ترجمه چنین عباراتی باید دقتی بیش از حد معمول مبذول داشت و این تنها یکی از مشکلات عدیده ترجمه از زبان آلمانی است.
در ترجمه آمده است:

«با این که این مسأله تازه در دوران جدید قابل فهم می‌شود، اما بنیان آن در تمامی نظام‌های تفسیری مغرب زمین وجود داشته و تمام مدت سعی‌اش بر آن بود که خود را از مخمصهٔ چنین چیزی برهاند.»
مترجم محترم ضمیر اشارهٔ dieser را که به Absolutismus der Wirklichkeit «استبداد واقعیت» اشاره می‌کند، «این مسأله» ترجمه کرده‌اند، اما بحث بر سر بخش دوم جمله است: از ترجمه ایشان چنین برمی‌آید که «این مسأله»؛ یعنی «استبداد واقعیت» بنیادش در همه نظام‌های تفسیری مغرب زمین وجود داشته است و تمام مدت سعی‌اش بر آن بود که خود را از مخمصهٔ چنین چیزی برهاند. اگر چنین برداشتی درست باشد که به نظر می‌رسد گونه دیگری نمی‌توان جمله را فهمید (زیرا ضمیر «ش» در «سعی‌اش» که مفرد است، نمی‌تواند به «نظام‌های تفسیری» که جمع است بازگردد)، باید گفت که ترجمه ایشان در این بخش یک‌سر خطاست. زیرا ضمیر sie در انتهای جمله به «استبداد واقعیت» باز نمی‌گردد، بلکه ضمیر «نظام‌های تفسیری» است. دیگر این که این «استبداد واقعیت» نیست که «بنیان آن در تمامی نظام‌های تفسیری مغرب زمین وجود داشته»، بلکه برعکس تمام نظام‌های تفسیری مغرب زمین بنیادشان بر «استبداد واقعیت» قرار دارد و همین نظامات هستند که می‌کوشند گریبان خود را از «استبداد واقعیت» برهانند.^{۱۰} همان‌طور که پیشتر آمد، نظامات تفسیری مغرب‌زمین پاسخی به «مطلق‌العنانی واقعیت» اند که می‌کوشند از آن فاصله بگیرند.

بهتر است
در ترجمه فارسی
تا آنجا که ممکن است
از آوردن جملاتی که
تولید ابهام می‌کنند،
پرهیز کنیم.

۵. پرهیز از ابهام

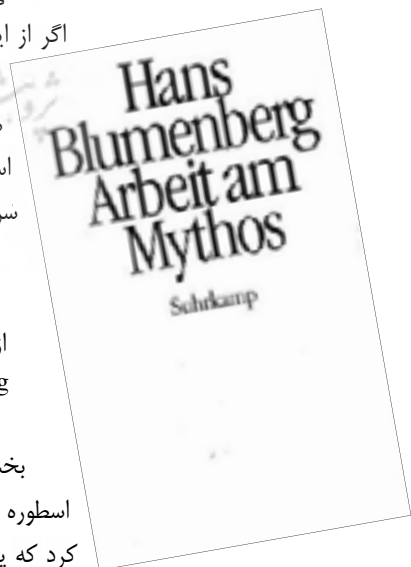
بهتر است در ترجمه فارسی تا آنجا که ممکن است از آوردن جملاتی که تولید ابهام می‌کنند، پرهیز کنیم:

«او [= بلومبرگ] هم‌چنین این رأی را که در گذار از اسطوره به لوگوس، برش و انقطاع حادی رخ داده که ناشی از دوران روشنگری بوده است، مورد انکار قرار می‌دهد» (ص ۴۴).
اگر از این نکته بگذریم که به جای برش و انقطاع می‌توان «گسست» گفت، اما از جمله فارسی نمی‌توان به سرعت و به روشنی دریافت که چه چیز «ناشی» از دوران روشنگری بوده است. منظور جمله آلمانی این است که بلومبرگ این عقیده دوران روشنگری را که در گذار از اسطوره به لوگوس گسستی بنیادین رخ داده است، قبول ندارد. آیا این معنا را می‌توان به سرعت از آن ترجمه دریافت؟
در همان‌جا آمده است:

«نه اسطوره امری غیرعقلانی است و نه عقل بر اسطوره غلبه می‌کند»
از آن‌جا که این جمله بسیار مهم است، اصل آلمانی آن را می‌آورم:

Weder ist der Mythos unvernünftig, noch ist die Vernunft die Überwindung des Mythos (S. 92)

بخش نخست جمله کاملاً درست است، اما بحث بر سر بخش دوم جمله است: «و نه عقل بر اسطوره غلبه می‌کند.» در این ترجمه ابهام فراوانی نهفته است که می‌توان معنایی از آن استنباط کرد که یک‌سر با منظور نویسنده متعارض باشد. اگرچه Überwindung را می‌توان «غلبه» ترجمه کرد، اما این‌جا به این شکل تولید ابهام می‌کند. منظور نویسنده این است که عقل جانشین اسطوره نشده است؛ یعنی اسطوره را کنار نرده است و پشت سر نگذاشته است تا خود به جای آن بنشیند. عقل بدیل و آنتی‌تزی اسطوره نیست و این دو، دو ضد آشتی‌ناپذیر نیستند که چون یکی درآمد، دیگری از صحنه



خارج شود. ترجمه آن سخن در واقع می‌باید چنین می‌بود: «و نه عقل غلبه بر اسطوره است» یا «و نه عقل چیرگی بر اسطوره است»، و البته فرق ظریفی است میان «نه عقل بر اسطوره غلبه می‌کند» و «نه عقل غلبه بر اسطوره است».

۶. خطای تایی

خطای تایی مستقیماً متوجه مترجم نیست، اما مترجم باید نسبت به آن حساس باشد، زیرا موجب بدفهمی می‌شود، خصوصاً وقتی پای مطلبی جدی در میان باشد. نمونه ای از آن:

«اما اگر جهت‌گیری اسطوره‌الهیاتی و کیهان‌شناختی نباشد، دیگر چطور می‌توان این نیاز به این معنا را برآورده ساخت؟» (ص ۴۷)

که درست آن «جهت‌گیری اسطوره‌شناختی، الهیاتی و کیهان‌شناختی» است. در همین جا به جای «این نیاز به این معنا» می‌بایست «این نیاز به معنا» می‌آمد.

همین طور، خطایی تایی در شماره‌های زیرنویس‌های مقاله رخ داده است و از این رو، بیشتر ارجاعات مقاله نادرست‌اند.

در پایان لازم است تا جلوی یک سوءتفاهم را گرفت. این نگارنده با وجود نکات یادشده، برگردان مترجم محترم را به مراتب بهتر از ترجمه‌های نام‌آورانی می‌داند که مدعی‌اند کتابی را از اصل آلمانی ترجمه کرده‌اند، اما چون نیک بنگریم اساس ترجمه آن‌ها نسخه‌های انگلیسی یا فرانسوی بوده است و تنها نیم‌نگاهی به اصل آلمانی اثر داشته‌اند. کافی است یکی از آن‌ها را با اصل آلمانی آن‌ها مقایسه کنید تا به خانم فرودفر آفرین بگویید، زیرا نادرستی ترجمه او اندک است و خواننده دقیق و باریک‌بین هرگز از خواندن ترجمه او گمراه نمی‌شود. امید است ایشان اکنون که بخشی از کتاب را ترجمه کرده‌اند، همت کنند و تمام این کتاب پرارزش را به فارسی برگردانند و مطمئن باشند که با این کار خدمت بزرگی به فهم فلسفی خواهند کرد.

پی‌نوشت‌ها

1. Die Legitimität der Neuzeit

Hans Blumenberg zur Einführung. Franz Josef Wetz. Junius, 1993, 2004 2.

Arbeit am Mythos / Work on Myth 3.

Die Genesis der kopernikanischen Welt 4.

5. sachliche Neutralisierung

raumzeitliche Generalisierung 6.

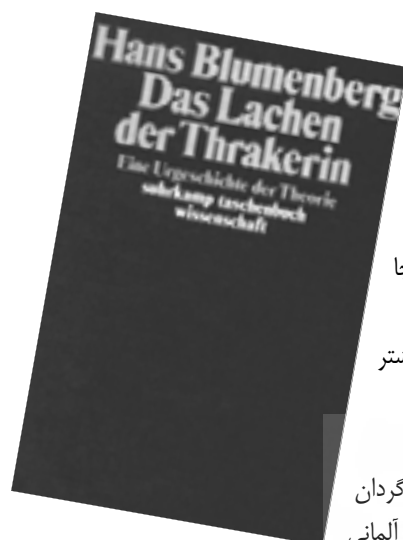
Deutungssysteme 7.

8. Intentionalität des Bewußtseins ohne Gegenstand

۹. برای اختلاف میان این دو شاید بتوانیم Furcht را وحشت و Angst را ترس یا دلهره یا هراس ترجمه کنیم، زیرا furchtbar را معمولاً وحشتناک یا دهشت‌آور ترجمه می‌کنند. بهر رو در چنین متون فلسفی همواره باید به اختلاف میان آن دو توجه داشت.

[۱۰] اصل آلمانی جمله چنین است:

Blumenberg spricht mit Bezug auf die so beschaffene Welt vom „Absolutismus der Wirklichkeit“ (AM, 9). Obgleich dieser erst modern greifbar wird, liegt er doch bereits allen abendländischen Deutungssystemen als das zugrunde, wovon sie sich abzustoßen und loszulösen suchen.



این نگارنده
با وجود نکات یادشده،
برگردان مترجم محترم را
به مراتب بهتر از
ترجمه‌های نام‌آورانی
می‌داند که مدعی‌اند
کتابی را از اصل آلمانی
ترجمه کرده‌اند،
اما چون نیک بنگریم
اساس ترجمه آن‌ها
نسخه‌های انگلیسی یا
فرانسوی بوده است و
تنها نیم‌نگاهی
به اصل آلمانی اثر
داشته‌اند.